

# شرح کوتاهی از زندگی حضرت مولانا عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ

الحکام عزیز ملازاده

دخت گرامی حضرت مولانا عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ

استاد مدرسه دخترانه حضرت عایشه صدیقه زاهدان

خود را شناخته و شکوفا کنند. در لابلاي مشکلات و موانع باید برای کارهای فرهنگی وقت پیدا کرد و فرصتی برای آنها در نظر گرفت. این احساس مرا وا داشت تا دست به قلم برده در باره زندگی این ابرمرد عرصه علم و عمل و تقوی و اخلاص مطالبی بنویسم. از کجای زندگی شروع کنم و با چه واژه و تعبیری فرازهایی از شخصیت بلند و بالای ایشان را بر صفحه کاغذ بیاورم؟ در این اندیشه بودم که این شعر در ذهنم تداعی شد.

سالها باید که تا یک مرد حق پیدا شود

با یزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن

گر چه فکر می‌کردم کاری بسیار عظیم، و از عهده من خارج است. اما بنا بر گفته معروف «ما لا یدرک کله لا یتدرک کله»

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی باید چشید

تصمیم بر آن گرفتم که باید در حد توان و فراخور استعدادم به این امر حیاتی بپردازم، قلم را در دست گرفته، شرح کوتاهی از ولادت تا وفات را تقدیم خوانندگان محترم خواهم نمود.

## ولادت:

پیش از ولادت حضرت مولانا رحمۃ اللہ علیہ مادر محترمه ایشان، غالباً در زمان بارداری، شخص ناشناسی را با قیافه بسیار زیبا و ملکوتی در خواب می‌بیند. این شخص ناشناس دو عدد جای نماز و یک عصا را به ایشان می‌دهد و می‌گوید: یک جا نماز و عصا مال عبدالله (پدر

زندگی و شرح احوال رجال بزرگ دینی - تاریخی هر ملتی شالوده حیات و خمیر مایه وجود و بقای جمعی آن ملت است. اقوام و ملل زنده بویژه ملت مسلمان نقشه حیات و ساختار زندگی خود را بر اساس سیره و بیوگرافی مردان دینی و تاریخی ترسیم می‌کنند. انسان با مطالعه سیره و زوایای زندگی پیشوایان دینی، کاستی‌های زندگی گذشته را جبران نموده، زندگی حال و آینده خود را بهتر می‌تواند تنظیم کند و سروسامان دهد.

سیره رجال دین، فصل مهمی از تاریخ است؛ که سرنوشت حال و آینده انسان را با گذشته پیوند می‌دهد و به آن معنا می‌بخشد. سیره و زندگی مردان بزرگ بسان آینه‌ای است که انسان را از زشتی‌ها، زیبایی‌ها، کاستی‌ها، نواقص و عیوب حیات جمعی و فردی آگاه می‌سازد. انسان با اطلاع و آگاهی پیدا کردن از گذشته بهتر می‌تواند برنامه حال و آینده‌اش را بر پایه‌های منافع ملی، مذهبی، فردی، اجتماعی، دینی و دنیوی پی ریزی کند.

بر این اساس از مدتها پیش مایل بودم که گوشه‌ای از زندگی و شرح حال والد بزرگوارم، «حضرت مولانا عبدالعزیز ملازاده»، آن رادمرد عظیم و آن عالم با خرد و جلیل‌القدر را جهت آگاهی و استفاده مؤمنان این مرز و بوم به نگارش در آورم، متأسفانه کثرت مشاغل، پرداختن به تدریس و امور خانه داری و رسیدگی به مسایل شخصی، مانع از انجام این مهم شد. تا اینکه بالاخره با خود اندیشیدم که چاره کار چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که موانع و عوایق در زندگی همواره دامن گیر انسان هستند. اگر به بهانه این مشکلات و موانع کارهای فرهنگی به تأخیر انداخته شود، قطعاً جلوی پیشرفت علمی گرفته می‌شود و خیلی‌ها نمی‌توانند خلاقیتها و استعدادهای فطری و طبیعی

بزرگوار مولانا) و یک جای نماز دیگر از آن فرزندت که در شکم داری، می‌باشد. مادر محترمه حضرت مولانا، مصداق و تعبیر خواب را جویا می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که مصداق عصا در خواب، عبارت است از بزرگ مردی دینی و شخصیتی تاریخی.

حضرت مولانا در سومین روز آذر ماه سال ۱۲۹۵ هـ ش در روستای دپکور، بخش سرباز واقع در جنوب شرقی بلوچستان پا به عرصه وجود می‌گذارد. در کودکی بیش از حد معمول گریه می‌کند. در یکی از شبها حوصله مادرش سر رفته خطاب به کودک می‌گوید: «عجب بچه نا آرامی است، اصلاً خواب و آرام ندارد، همه‌اش گریه!» بی‌درنگ از غیب ندایی به گوش می‌رسد: «خواب چه سودی دارد؟» بعد از ندای غیبی وقتی به این سو و آن سو نگاه می‌کند، غیر از خود و نوزادش کسی دیگری را نمی‌بیند.

### والد بزرگوار ایشان:

پدر بزرگوارش حضرت مولانا عبدالله فرزند حاجی محمد، عالم بسیار متقی، زاهد و پرچم دار عرصه جهاد بود.

حضرت مولانا عبدالله نخستین عالم خطه سرباز بلوچستان بود. تمام زندگی او حکایت از علم و عمل دارد. بسیار عبادت گذار بود. بیش از بیست سال در زندگی پربارش صوم داودی داشت. (یعنی یک روز در میان روزه می‌گرفت) هر گاه می‌خواست رسول مکرم اسلام ﷺ را در خواب زیارت کند وضو می‌گرفت، دو رکعت نماز می‌خواند و برای آن حضرت درود می‌فرستاد، آن حضرت را در خواب زیارت می‌کرد. بنا بر اظهارات خود حضرت مولانا عبدالله ﷺ این حالت تا مدت زیادی ادامه داشت.

مولانا عبدالله فوق العاده زیرک و تیز هوش بود حتی شاگردان دوره‌های بالاتر از خویش را در دوران تحصیل

درس می‌داد و مسایل و موارد بسیار مشکل کتاب را به راحتی برای آنان تفهیم می‌نمود. او مرد جهاد و مبارزه بود. جهاد شرعی و جنگ مقدس او با فرقه ضاله ذکری که هفت تن از آنان را در جریان این جهاد به درک اسفل واصل نمود، شهرت منطقه‌ای دارد. و این فرقه پس از، از دست دادن هفت تن از رهبران دینی‌اش، بلوچستان ایران را ترک نموده و به منطقه مکران - شهر تربت (بلوچستان پاکستان) فرار می‌کند، و بدین ترتیب بلوچستان ایران برای همیشه از لوٹ وجود آنان پاک شد.

### دوران فراگیری علم و خدمت به دین:

حضرت مولانا عبدالعزیز ﷺ بسیار زیرک و تیز هوش بود و از همان ابتدا به خواندن و فراگیری علم علاقه فراوان داشت. قرآن را همراه با برادرش ملا عبدالغفور که در جریان جنگ جهانی دوم مفقود گردید، در نزدیکی زادگاهش در روستایی بنام مچان نزد آخوند ملا عطاء محمد در ظرف سه ماه تمام کرد. کتب ابتدایی و مقدماتی را پیش پدر بزرگوارش فرا گرفت بعد از اتمام دوره مقدماتی برای ادامه تحصیل به هندوستان عزیمت کرد. و برادرش ملا عبدالغفور را همراه خود برد. با توجه به فقدان امکانات در آن روزگار این سفر فوق العاده برایش طاقت فرسا بود.

اما به دلیل عشق و علاقه فراوانی که به تحصیل داشت، سختی‌ها را با طیب خاطر تحمل نموده و خود را به هندوستان رساند. مدتی در بزرگترین دانشگاه اسلامی شبه قاره هند یعنی دارالعلوم دیوبند به تحصیل ادامه داد و سرانجام برای دوره خارج وارد دارالعلوم امنیه دهلی شد و از محضر حضرت مولانا مفتی کفایت‌الله دهلوی ﷺ کسب فیض نمود. با توجه به زیرکی و تیز هوشی که داشت همواره مورد مهر و محبت اساتید، و بخصوص مولانا مفتی کفایت‌الله ﷺ بود. مولانا مفتی کفایت‌الله ﷺ او را مفتی دیار بلوچستان لقب داده

بود. زیرا وی تمام کنزالدقایق<sup>(۱)</sup> را از حفظ داشت و فتوهایش بسیار مدلل و غیر قابل نقض بود. در سال ۱۳۲۰ هـ ش تحصیلاتش را به پایان رسانید و به وطن بازگشت. پس از گذراندن چند سال در زادگاهش، برای زیارت حرمین عازم حجاز شد و به مدت سه سال در مکه مکرمه ضمن تدریس در مدرسه صولتیه<sup>(۲)</sup> که از حوزه‌های دینی معروف بلد حرام است، علم قراءت و تجوید را نیز فراگرفت.

### «اگر قرار بر ماندن در یک کشور خارجی می‌بود، مکه مکرمه را از هر جای دیگر ترجیح می‌دادم، ولی بنا بر خواست پدر بزرگوارم ناچارم به وطن برگردم.»

مسئولین مدرسه صولتیه کتب مقدماتی را به او سپردند ولی با توجه به نبوغ علمی و مسلط بودن بر کتب و حسن تفهیمی که داشت، دست اندر کاران مدرسه صولتیه توان علمی و استعداد او را فراتر از حد مقدمات تشخیص داده کتب دوره ثانویه و سطوح را به او سپردند. بعد از گذراندن دو سال در مکه مکرمه، پدر بزرگوارش برایش نامه نوشت که هرچه زودتر خود را به وطن برساند. زیرا مردم اینجا بیشتر نیاز به خدمت دارند تا مردم مکه مکرمه. زمانی که او می‌خواست برگردد، مدیر و پرسنل مدرسه صولتیه بسیار ناراحت شده او را از رفتن منع کردند، و با تشویق و ترغیب و اضافه حقوق مانع از آمدن ایشان شدند. ولی مولانا با نهایت احترام به پیشنهاد مدرسه جواب رد گفته، فرمودند: «به دلیل عدم رضایت پدرم ناچارم به وطن برگردم»، خلاصه کلام اینکه او از راه کویت به ایران بر می‌گردد. وقتی همراه با چند تن دیگر از علمای بلوچ وارد کویت می‌شود، مردم از وی می‌خواهند که برای آنان سخنرانی کند. مولانا به دلیل فروتنی و خصوصیات اخلاقی که داشت، نخست

نوبت سخنرانی را به همراهان خود واگذار می‌کند و سپس که خودش سخنرانی می‌کند، مردم از سخنان جذاب و پر سوز و گداز او بسیار لذت برده، شیفته سخنان او می‌شوند و از وی تقاضا می‌کنند که در آنجا بماند. مولانا با دادن جواب رد به تقاضای مردم، می‌فرماید: «اگر قرار بر ماندن در یک کشور خارجی می‌بود، مکه مکرمه را از هر جای دیگر ترجیح می‌دادم، ولی بنا بر خواست پدر بزرگوارم ناچارم به وطن برگردم.» آری، فرمان رسول اکرم ﷺ است، که هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد به فرشتگان و اهل زمین حکم می‌کند تا آنان نیز با وی محبت کنند.

حضرت مولانا بعد از مراجعت به وطن، خدمت به اسلام و مسلمین را در قالب امر به معروف و نهی از منکر و حل و فصل مناقشات و اختلافات فیما بین آغاز می‌کند. بعد از مدتی حوزه علمیه عزیزیه را در زادگاهش دپکور بنا می‌نهد و به عنوان مدیر و مدرس ارشد آغاز بکار نموده و از چند تن از علمای منطقه نیز دعوت به همکاری می‌کند. حوزه علمیه به نجوا حسن به کارش ادامه می‌دهد. این حوزه که یکی از مراکز بسیار خوب تدریس علوم اسلامی است، بعد از مدتی که حضرت مولانا به زاهدان تشریف می‌آورد، از دپکور به روستای آتزاء منتقل شده و توسط علمای محل اداره می‌شود و هم اکنون نیز دایر است و به فضل خداوند پیشرفت چشمگیر داشته است.

در دی ماه ۱۳۳۵ هـ ش سرنوشت مردم خطه سرحد و بویژه شهر زاهدان توسط این رادمرد و پیشوای مذهبی و الگوی عمل و اخلاص رقم زده می‌شود. شرح کوتاه این داستان مفصل بشرح زیر است: «مولانا به منظور

۱- کتاب بسیار مهم فن فقه است که در دوره مقدمات خوانده می‌شود.  
۲- این مدرسه توسط حضرت مولانا رحمت الله کیرانوی رحمته الله علیه که یکی از علمای بزرگ شبه قاره هند بود در سال ۱۲۸۵ هـ ق برای ترویج علوم نبوت در دیار حرم تأسیس شد.

معالجه پدر بزرگوارش از سرباز به زاهدان می آید و به مدت یک ماه در زاهدان می ماند. مردم زاهدان پس از اندک آشنایی با شخصیت جامع و پر جاذبه ایشان از وی می خواهند که در زاهدان برای همیشه بماند و از پدر بزرگوارش تقاضا می کنند تا توافق خود را با خواسته های مردم زاهدان اعلام دارد. پس از اعلام توافق پدر بزرگوارش، ایشان در همان سال از سرباز به زاهدان منتقل می شود و بعد از درگذشت قاضی شاه محمد عالی زهی به عنوان امام جمعه اهل سنت زاهدان انجام وظیفه می کند و خانواده اش را از سرباز به زاهدان انتقال می دهد. جالب توجه اینجا است که حضرت مولانا نخستین نماز جمعه را با داوزده نفر مقتدی میخواند و بعد در اثر تلاش و زحمات بی وقفه و دعا های سحرگاهی اش به تعداد نماز گذاران در نماز های یومیه و جمعه به سرعت افزوده می شود. در کوتاه ترین مدت ممکن هزاران تن در نماز های جمعه زاهدان و سایر شهرستان های استان شرکت می کنند. شایان ذکر است که زاهدان در آن روزگار همین یک مسجد را داشت و اکنون پس از گذشت چهل و پنج سال در اثر تلاش بی دریغ و بی وقفه مولانا حدود بیش از دویست مسجد و چندین حوزه علمیه و مکتب قرآن در این شهر احداث گردیده و مشغول ارائه خدمات دینی به مردم مسلمان هستند.

**خدا آن ملتی را سروری داد**

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

**به آن ملت سروکاری ندارد**

که دهقانش برای دیگران کشت

قرآن چه زیبا فرموده است: «ان الله لا یغیر ما بقوم

حتی یغیروا ما بانفسهم».

بنا بر اظهارات خود مردم زاهدان، پیش از تشریف

آوری حضرت مولانا علیه السلام، مردم این خطه، از دین و احکام

دینی چنان در غفلت و جهالت به سر می بردند که حتی

سیاری از آنان، کلمه توحید را نمی توانستند درست

تلفظ کنند. قبر پرستی، پیرپرستی و انواع بدعتها مروج بود هر فامیل و طایفه ای به خودش می نازید و می بالید و خود را بهتر و برتر از طایفه دیگر تلقی می نمود. کوره جنگ ها و درگیری های طایفه ای بسیار گرم بود. مردان از حقوق زنان نا آگاه بودند. کوچکترین ارزشی برای زنان قایل نبودند و به زنان میراث نمی دادند. تاریکی، فساد و اختلافات طایفه ای مانند ابر سیاهی بر فضای منطقه سایه افکنده بود. از تبلیغ و دعوت دین خبری نبود. با تشریف آوری حضرت مولانا علیه السلام دزد آب <sup>(۱)</sup> غرق در جهالت و بدعت ها و درگیری ها به شهر عالمان، زاهدان، قاریان و حافظان قرآن تغییر اسم و رسم داد «هذا من فضل ربی». چون صحبت از تبلیغ دین به میان آمد، مناسب است خاطره بسیار زیبایی که پدر بزرگوارم از تبلیغ و جماعت تبلیغی داشتند در اینجا ذکر شود.

**آری، او مولوی عبدالعزیز ملازاده  
رهبر مذهبی اهل سنت بلوچستان،  
همان شخصیتی است که دیشب از  
تلویزیون سخنان روشنگر وی پخش  
شد.**

مولانا می فرمود: در دوران تحصیل، روزی به محضر حضرت مولانا الیاس علیه السلام بانی و مؤسس جماعت تبلیغی رسیدم و درباره برگشتن به ایران و اینکه در آنجا چگونه کار دین شود؟ نظر ایشان را جويا شدم، مولانا الیاس علیه السلام در لابلای سخنان فرمود: «هر گاه کارکنان جماعت تبلیغی به بلوچستان شما آمدند با آنان همکاری شود. عرض کردم، حضرت! جماعت تبلیغی! و خطه لم یزرع بلوچستان؟!» فرمود: «پسرم تعجب نکن ان شاء الله این جماعت از ریگستان های بلوچستان عبور کرده به آنسوی مرزها خواهد رفت.» پدر بزرگوارم می فرمود: «من این

۱- نام قدیمی شهر زاهدان.

سخن مولانا الیاس رحمۃ اللہ علیہ را فقط در حد یک سخن تلقی نمودم و اصلاً در حاشیه خیال و تصور من نبود که این سخن روزی مصداق پیدا خواهد کرد.»

پس از بازگشت به ایران و گذشت چند سال، روزی در خانه مشغول مطالعه بودم، کسی آمد، در را زد و گفت: «چند نفر مهمان که خود را تبلیغی می نامند به مسجد آمده اند و می خواهند شما را در مسجد ملاقات کنند.» بی درنگ در ذهنم سخن مولانا الیاس تداعی شد فوراً به خدمت مهمانان رسیدم، این چند نفر مهمان نخستین گروه از کارکنان نهضت دعوت و تبلیغ بود که وارد بلوچستان و منطقه سرباز شده بود.

«آری قلندر هر چه گوید دیده گوید.»

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، مولانا به عنوان اولین نماینده مردم استان در مجلس خبرگان انتخاب شد و با کمال رشادت و شهامت از حقوق اهل سنت دفاع کرد؛ به عنوان مثال این بند از قانون اساسی را که مذهب رسمی جمهوری اسلامی ایران «اثناعشری» است، تأیید نکرد و اصرار داشت که تنها اسلام مذهب رسمی قرار داده شود. چون این پیشنهاد او پذیرفته نشد، برای همیشه مجلس خبرگان را بایکوت کرد.

نطق او وقتی از رسانه های گروهی پخش شد و مردم تهران سیمای مبارک و سخنان حق جویانه او را از سیمای جمهوری اسلامی مشاهده نمودند، او را تحسین کردند، و روزی که مولانا را سوار اتومبیل در یکی از خیابانهای تهران در حال عبور دیدند، بسیاری از جوانان تهرانی با احساساتی بسیار هیجان انگیز به طرف مولانا اشاره کرده و می گفتند: «آری، او مولوی عبدالعزیز ملازاده رهبر مذهبی اهل سنت بلوچستان، همان شخصیتی است که دیشب از تلویزیون سخنان روشنگر وی پخش شد. آفرین بر تو مولوی! سخن حق را به صراحت گفتی.»

### وحدت طلبی:

از جمله خدمات شایسته و قابل توجه حضرت

مولانا، سعی و تلاش در ایجاد وحدت میان فرق اسلامی و بویژه شیعه و سنی در منطقه بود او با یک دید به شیعه و سنی می نگریست حتی در بسیاری موارد به مراجعین شیعه بیشتر توجه می کرد و می فرمود: «یک مرجع سنی باید چنین رفتار کند تا برادران شیعه ما در منطقه و استان احساس بیگانگی نکنند.»

یکی از شاگردان مولانا حکایت می کند: «پیش از به پیروزی رسیدن انقلاب و در بحبوحه تظاهرات و ناآرامی ها یکی از برادران شیعه شهرستانی ساکن زاهدان به محضر مولانا آمده» و عرض کرد، «مولانا وضع بحرانی است، امنیت زاهدان در خطر است و معلوم نیست جریان تظاهرات و ناآرامی ها به کجا می کشد. چند تا دختر دارم در مورد آنها بسیار نگران هستم، می خواهم از اینجا بروم، به خدا سوگند بخاطر ایمان حضرت عالی و بخاطر اطمینانی که نسبت به شما دارم، هرگاه از زاهدان بیرون بروم، دخترانم را به شما می سپارم می دانم که شما خیر خواه شیعه و سنی هستید.»

حضرت مولانا در ایجاد وحدت میان شیعه و سنی نقش بسیار مؤثری داشت. در بحران گنبد، ایشان بود که بنا به دعوت دولت موقت به مازندران (گلستان فعلی) تشریف برد و غایله را به آرامی خواباند.

خود مولانا می فرمود: «بعد از سخنرانی مجلس خبرگان عده ای از جوانان و دانشجویان شیعه در تهران نزد من آمده» می گفتند: «آفرین مولوی، حرف های بسیار وحدت آفرینی گفتی، مولوی ما با شما هستیم، میان شیعه و سنی باید وحدت واقعی باشد.»

محور دیگری از خدمات اصلاحی ایشان مبارزه با مواد مخدر است. درباره این مواد می فرمود: «این مواد خانمانسوز که خلقی را به نابودی کشانده است، با همکاری جوانان مؤمن و مردم غیور باید از جامعه ما ریشه کن شود و هر کس با این گونه افراد همکاری کند،

ماشین یا شتر خود را در اختیار آنان بگذارد، شریک جرم است و روز قیامت از وی سؤال خواهد شد.»

### تأسیس حوزه علمیه دارالعلوم و مسجد جامع مکی:

از جمله خدمات بسیار ارزنده فرهنگی - دینی و پربرابر حضرت مولانا تأسیس حوزه علمیه و پایه گذاری مسجد جامع مکی در زاهدان است، این کارنامه بسیار حیاتی با چنان اخلاص و فروتنی، و بدور از هرگونه تظاهر پایگذاری شده است که همه مردم ایران و بویژه مردم بلوچستان شاهد آثار این اخلاص هستند. تعداد نماز گزاران در مسجد مکی و مراجعین و شیفتگان علم و عرفان به حوزه علمیه روز افزون است. مردم از راههای دور و نزدیک و از حاشیه شهر و روستاهای اطراف برای نماز جمعه به مسجد مکی می آیند و در آفتاب سوزان یا هوای سرد زمستانی ساعتها در انتظار نماز می نشینند ولی نمی خواهند برای نماز به مساجد دیگر بروند. هم چنین حوزه علمیه دارالعلوم از شهرت و محبوبیت قابل توجهی بهره مند است. طلاب علوم دینی از داخل و خارج استان برای رفع عطش علمی خود پروانه وار سرازیر هستند، آمار و ارقام مراجعین بقدری زیاد است که حوزه به دلیل کمبود امکانات، ناچار است به پنجاه درصد مراجعین جواب رد بدهد و از پذیرفتن آنان عذر خواهی کند.

آری، بی تردید، این همه مقبولیت مدیون اخلاص و دعا‌های سحرگاهی آن رادمرد و اسوه عرصه عمل و تقوی است. حقا که این باقیات صالحات مولانا مصداق آیه «كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء» می باشد و ذات گرامی خود حضرت مولانا مصداق آیه: «انما یخش الله من عباده العلماء» است. ترس و خشیت الهی به حدی در نهاد پاک او بود که هنگام تلاوت قرآن، هرگاه به آیه‌های عذاب و وعید می رسید، بی اختیار تلاوت منقطع می شد و شروع به گریه می کرد و از عذاب

الهی پناه می خواست.

مادر مهربانم می گوید: «حضرت مولانا رحمته الله علیه موقع تلاوت قرآن چنان گریه می کرد که رخسار مبارکش از اشک کاملاً خیس می شد، و نمازهایش را با چنان استحضار و خشوع می خواند که گویی چوب خشکی ایستاده است.»

### محبت با رسول الله صلی الله علیه و آله:

حضرت مولانا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنان عشق می ورزید که با سخن و قلم نمی توان آن را بیان کرد، هرگاه نام مبارک رسول اکرم صلی الله علیه و آله به گوشش می رسید یا خود نام نامی رسول الله صلی الله علیه و آله را بر زبان می آورد، بی اختیار اشک‌هایش سرازیر می شد و کنترل خود را از دست می داد. محبتش با رسول الله صلی الله علیه و آله و ساکنان مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله به قدری بود که برادر شهیدم مولوی عبدالملک ملازاده می گوید: «در یکی از سفرهای حج که بنده همراه مولانا بودم. روزی، از یکی از خیابانهای مدینه رد می شدیم، جوانی از جلو آمد و محاسن مولانا را که مطابق سنت بود، استهزا کرد. من بلافاصله پرخاش کردم، حضرت مولانا بسیار ناراحت شد، و مرا سرزنش کرد» و فرمود: «به مردم مدینه، و مردم شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله خشم می کنی؟! او هر چه می گوید، و می کند، معاف است تو نباید عکس العمل نشان بدهی، مردم مدینه همسایگان رسول الله صلی الله علیه و آله و قابل احترام هستند.»

در بیماری موت هرگاه پنجره اطاق باز می شد و باد خنک می وزید، مولانا می فرمود: «نسیم مدینه مشام مرا معطر می کند.»

بیاد دارم وقتی مولانا رحمته الله علیه کتاب گلستان سعدی را به من درس می داد با چنان سوز درونی و اخلاص مطالب را بیان می فرمود که قلب شنونده تکان می خورد و سخن در ریشه و اعماق دل فرو می رفت، بویژه اشعار زیر را با سوز درونی و هیجان بسیار شگفتی زمزمه می کرد:

خبری کن ای فلان غنیمت شمار عمر

پیش از آنکه بانگ بر آید که فلان نماند

هر نفسی فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و در هر نعمتی شکری واجب.

### احترام به کتب دینی:

حضرت مولانا برای کتب دینی احترام زیادی قایل بود، همواره مواظب بود که کتاب‌ها و قرآن در جای مناسبی گذاشته شوند. روزی «پنج کتاب<sup>(۱)</sup>» را روی زمین گذاشته بودم وقتی کتاب را روی زمین دید بسیار ناراحت شد و آثار ناراحتی در چهره‌اش نمایان بود و فرمود: «کتابی را که نام خدا در آن است، روی زمین می‌گذاری؟!»

### ابهت و عظمت:

هر که ترسید از حق و تقوی گزید

ترسد از وی جن و انس و هر چه دید

حضرت مولانا در عین گشاده رویی به حدی با هیبت و عظمت بود که در محفل و مجلس او، بزرگان نیز با ادب می‌نشستند و تا او سخن نمی‌گفت، هیچ کس شروع به سخن نمی‌کرد. او با این ابهت و عظمت، بسیار با وقار و مهربان بود. سعی داشت هیچ کس از وی ناراض نشود و اگر پی می‌برد که کسی از وی رنجیده است، تا رضایت او را بدست نمی‌آورد آرام نمی‌گرفت. برای علما و طلاب دینی فوق العاده ارزش قایل بود. در مجلس و محفلی که ریش سفیدان و سرداران طوایف بودند، اگر از اهل علم و حتی طلاب کسی می‌آمد، او را صدا می‌کرد و در قسمت بالا می‌نشاند و می‌فرمود: این مردم قدر علما و طلاب را نمی‌دانند. باید در جلوی آنان از علما و طلاب تقدیر شود تا متوجه شوند.

مجلس را با سخنان پندآموز همواره گرم نگاه می‌داشت، هرکس یک بار در مجلس او می‌نشست،

نمی‌خواست بلند شود، هر کس فکر می‌کرد، مولانا علاقه و محبتی که با من دارد یا دیگران ندارد، او کمتر حرف می‌زد و بیشتر بیاد خدا و ذکر مشغول بود، از شیوه و سنت‌های رسول الله ﷺ بشدت مواظبت می‌کرد. همواره برای هر نماز مسواک می‌زد، آثار زیبای مسواک که در احادیث بیان شده‌اند، در وجودش کاملاً نمایان بود. تا آخر عمر چشم‌هایش روشن بود، و نیاز به عینک پیدا نکرد، دندانهایش تا آخر عمر سالم، و چهره‌اش بسیار نورانی بود.

در حدیث آمده است: «هر کس بطور مداوم مسواک بزند خاتمه‌اش با ایمان و کلمه شهادت می‌شود.» این اثر در خاتمه حضرت مولانا بسیار مشهود بود. کسانی که در لحظات پایانی زندگی بر بالین او بودند، می‌گویند: در لحظه پرواز روح، مولانا ﷺ بدون وقفه کلمه شهادتین را بر زبان می‌آورد.

### نظافت و خوشبویی:

مولانا نظافت و خوشبویی را خیلی دوست می‌داشت، از تجملات بی‌مورد و مظاهر دنیا پرهیز می‌کرد و فرزندانش را توصیه می‌کرد تا از مدپرستی به دور باشند، برای تمیز و نظیف نگاه داشتن لباس، سر و صورت و محیط خانه همواره تأکید می‌کرد.

صله رحمی همواره مورد توجه او بود، تعریف و تمجید را هرگز برای خود نمی‌پسندید. هرکس در جلوی او را تعریف می‌کرد ناراحت می‌شد، و می‌فرمود: رسول الله ﷺ فرموده است: «هرکس را که در جلوی او تعریف کردی، گردن او را زدی.»

به تربیب فرزندان فوق العاده توجه می‌کرد و در سن هفت سالگی آنان را به نماز امر می‌کرد، و مسایل و احکام ضروری را به آنان یاد می‌داد. بخاطر دارم زمانی

۱- از کتابهای فارسی است که در دوران ابتدایی در حوزه‌ها و مکتب‌ها تدریس می‌شود.

که قرآن می خواندم و مادرم قرآن را به من درس می داد،

مولانا رحمته الله علیه با وجود ضیق وقت و تراکم کار اگر در روز

فرصت پیدا نمی کرد، شبها حتی ساعت ده و یازده شب هم که می شد ما را صدا می کرد و می فرمود: «بیاید بیینم درس قرآن شما کجا رسیده است و امروز چقدر از قرآن را یاد گرفته اید؟ میزان پیشرفت شما چقدر بوده است؟» همواره ما را تشویق می کرد تا بعضی سوره ها مانند: الرحمن و یس را حفظ کنیم.

در سخنرانی ۲۷ رمضان در مراسم ختم قرآن در مسجد مدنی فرمود: «به خدا سوگند! اگر به من خبر می دادند که فرزندانم به نخست وزیری رسیده است این قدر خوشحال نمی شدم، که اکنون خوشحالم که او قرآن را در تراویح ختم کرده است.» مولانا رحمته الله علیه در سخنرانی و مجالس وعظ و ارشاد همواره مردم را توصیه می کرد تا به فرزندان خود قرآن و احکام قرآن و مسایل دینی یاد بدهند.

حضرت مولانا در سال ۱۳۵۹ هـ ش دچار ناراحتی قلبی شد و در پی اصرار دوستان و مشوره پزشکان برای معالجه به انگلستان سفر کرد و ناراحتی اش تا حدی بهتر شد و به وطن برگشت؛ اما پس از یک سال و نیم بیماری مجدداً او شدت گرفت و نزدیک به چهار ماه در بستر بیماری افتاد. کیفیت معنوی خاصی در این مدت بر وی طاری شد.

شیفته رسول الله صلی الله علیه و آله بود، بسیار دوست داشت که نعت و سرودهایی که در شأن رسول الله صلی الله علیه و آله گفته

شده اند، در مجلس او خوانده شوند و سرود «طلع البدر علینا» را همواره زمزمه می کرد و می فرمود: «هیچ گونه آرزویی جز دیدار رسول الله صلی الله علیه و آله برایم باقی نمانده

است.» برای خاتمه خود همواره نگران بود و توصیه می کرد که «برای حسن خاتمه من دعا کنید، فکر خاتمه کمر مرا شکسته است.»

یکی از خواهرانم می گفت: «مولانا رحمته الله علیه در مدت بیماری تا چندین روز غذا نمی خورد. در یکی از روزها که تنها در اتاق

نشسته بود، در را باز کردم تا داخل اتاق بروم، پدر بزرگوارم را در حالتی دیدم که دارد غذا میل می کند. دستش را به طرف زمین می برد و چیزی را بر می دارد و به دهن می گذارد، هر چه اطراف را نگاه کردم نه ظرفی دیدم، و نه غذایی در آنجا دیده می شد.»

مولانا رحمته الله علیه در جریان مسافرت و معالجه در انگلستان دچار ناراحتی کلیه شد و پس از مراجعت به ایران بنا بر مشوره پزشکان، بار دوم جهت پیوند کلیه به آمریکا مسافرت نمود، ولی به دلیل بالا بودن سن، نظر پزشکان معالج این بود که پیوند کلیه در این شرایط سنی سودی ندارد. مولانا بعد از اقامت کوتاهی در کالیفرنیا آمریکا، به ایران مراجعت کرد.

عمومیت جناب مولانا عبدالمجید (مدظله) خاطره ای از پدر بزرگوارم در جریان این سفر نقل می کرد، که روزی یکی از فراریان با مولانا تلفنی تماس می گیرد و خواستار ملاقات می شود. مولانا جواب رد می دهد تا اینکه او بدون موافقت مولانا از خانه حرکت کرده و به مولانا می گوید: «من آمدم»، مولانا دعا می کند و می گوید:

**هیچ گونه آرزویی جز دیدار رسول الله صلی الله علیه و آله برای خاتمه خود همواره نگران بود و توصیه می کرد که برای حسن خاتمه من دعا کنید، فکر خاتمه کمر مرا شکسته است.**



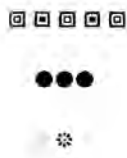
این مردم قدر علما و طلاب را نمی‌دانند. باید در جلوی آنان از علما و طلاب تقدیر شود تا متوجه شوند.

بالاخره حضرت مولانا به منظور معالجه و دیالیز به تهران و مشهد عزیمت کرد و در روزهای پایانی عمر مبارکش در مشهد جهت انجام دیالیز اقامت گزید و در ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۶ در شهر مشهد زندگی را به درود گفت و به لقاء الله پیوست. (رحمه الله رحمة واسعة)

بنابر اظهارات پسر عموی مولوی عبدالله ملازاده که در شب وفات بر بالین مولانا بود، سُر می به دست مولانا وصل بود، مولانا چند لحظه قبل از وفات خطاب به او می‌گوید: «عبدالله سرم را بیرون بیاور.» عبدالله می‌گوید: «سرم را دکتر وصل کرده و اجازه بیرون آوردن را نداده است.» مولانا فرمود: «بگذار حرف دکتر را، دکتر ما را برای مردن هم نمی‌گذارد» و بلافاصله با گفتن کلمه «الله اکبر» روح ملکوتی اش پرواز می‌کند و جان به جان آفرین می‌سپرد. انا لله و انا الیه راجعون.

جنازه مولانا از مشهد بوسیله هواپیما به زاهدان انتقال یافت، و در مسجد مکی در جمع انبوه نمازگذاران که حداقل تعدادشان به شصت هزار الی هفتاد هزار نفر می‌رسید، نماز جنازه برگزار شد. و سپس طبق توصیه خود حضرت مولانا، جسد اطهر ایشان برای خاکسپاری به روستای حیط بخش سرباز منتقل گردیده و در کنار مرقد مطهر پدر بزرگوارش مجاهد کبیر، حضرت مولانا عبدالله به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر راهرو باد.



«خدایا ما را از شر این نجات بده». آن شخص در مسیر راه تصادف می‌کند و موفق به ملاقات نمی‌شود، روز بعد دوباره به منظور ملاقات حرکت می‌کند، باز هم دچار مشکل می‌شود و به مقصد نمی‌رسد. روز سوم نیز به منظور ملاقات با مولانا از خانه بیرون می‌شود و دچار حوادث مشابهی می‌شود، غرض اینکه موفق نمی‌شود. عمویم جناب مولانا عبدالمجید می‌گوید: «من از حضرت مولانا پرسیدم شما علیه این شخص حتماً دعای بد کردی؟» مولانا فرمود: «من دعای بد نکردم، فقط از خداوند خواستم تا مرا از شر او نجات دهد.»

خاطره دیگری نیز که خالی از لطف نیست، این است که در مسافرت آمریکا در زمان اقامت در کالیفرنیا یکی از ناراضی‌های ایران با مولانا تماس گرفته و مبلغ کلانی را به ایشان پیشنهاد می‌کند و از مولانا می‌خواهد که وجه مذکور را بپذیرد، مولانا در جواب او می‌فرماید: «من به پول‌های تو نیاز ندارم، احیاناً اگر نیازی به پول پیدا شود، بلوچ‌های پابره‌نه و سفارت جمهوری اسلامی دور نیستند از آنان کمک خواهم گرفت.»

حضرت مولانا چنان عشق و علاقه‌ای به عبادت داشت که بر اساس اظهارات همراهانش در آمریکا از محل اقامت برای نماز به دورترین مسجدی که شنیده بود، جوانان عرب خیلی با صدق و صفا در آن جا نماز می‌خوانند و اداره امور مسجد را بر عهده دارند، تشریف می‌برد و در مساجد نزدیک که متولیان و نمازگذاران آنها علاقه چندانی به رعایت سنت‌های رسول اکرم ﷺ نداشتند، نمی‌رفت بلکه بعد از طی کردن مسافت زیاد به آن مسجد می‌رفت و جوانانی را با محاسن زیبا و مطابق سنت و پایبند شریعت در آنجا می‌دید و از نحوه عبادت و خشوع و خضوع آنان فوق العاده اظهار رضایت می‌کرد و تدین آنان را می‌ستود. بنابر گفته برادرش شهید مولوی عبدالملک ملازاده، اگر مولانا چند سالی زنده می‌ماند تحولات بسیار عظیمی در منطقه بوجود می‌آمد.